



کنش گر در راه ساخته می شود

محمد رضا تاجیک

نخواهیم توانست آن شویم که می خواهیم، اگر آن بمانیم که هستیم

1

شاید عنوان متن کوتاهی که فروید در سال 1914 نوشت، «به یاد آوردن، تکرار کردن و به کار آوردن» ره گشایترین طریق و روش برقرار کردن نسبتی تجربی و نظری و کنشی با کنش گران جمعی تاریخ اکنون ما باشد. سه مفهومی که فروید در مقاله‌ی خود آورده تشکیل یک سه تایی دیالکتیکی می دهند که معرف سه مرحله‌ی فرایند تحلیل روان بیمارند، و هر بار که قرار است از یک مرحله به مرحله‌ی بعد انتقالی روی دهد مقاومت پیش می آید. گام نخست، عبارت است از به یاد آوردن اتفاق‌های ترومایی واپس زده‌ی گذشته و روشن کردن آن اتفاق‌ها. این مرحله بلافاصله به بن بست می خورد: محتوایی که آشکار می شود فاقد پس زمینه‌ی نمادین اصلی خویش است، و به همین علت بدون تاثیر می ماند؛ این مرحله نمی تواند سوژه را دگرگون سازد و مقاومت فعال می ماند و مقدار محتواهای عیان شده را محدود می کند. اما از آن رو که تروما یا به بیان دقیق تر هسته‌ی تروماتیک هر رخدادی دقیقاً همان چیزی است که آدمی قادر نیست به یادش آورد، شخص محکوم به تکرار آن است، یعنی محکوم به تکرار ناتوانی خود در به یاد آوردن و گنجاندن آنچه به یاد نمی آورد در روایت نمادین خویش. به بیان دیگر، شخص آنچه را نمی تواند به درستی به یاد آورد تکرار می کند و منظومه‌ی گذشته را به حال حاضر منتقل می کند. شخص آنچه را نمی تواند به درستی به یاد آورد ابراز می کند، دوباره اجرا می کند، و به تعبیری صحنه را بازسازی می کند. به کار آوردن یعنی به کار آوردن این مقاومت و تبدیل آن از مانع به راه و چاره اصلی تحلیل روان، و این تبدیل به مفهوم صحیح هگلی خصلت خود انعکاس دهنده دارد: مقاومت حلقه‌ی پیوند ابژه و سوژه، گذشته و حال، است: برهانی است که ثابت می کند، نه تنها دلبسته و دل مشغول گذشته ایم، بلکه این اشتغال خاطر و سواسی خود معلول بن بست حال حاضر اقتصاد سائقه‌ای جنسی شخص است.

واسازی و بازسازی کنش‌گران یا سوژه‌های جمعی در تاریخ اکنون اما، نیازمند به یاد آوردنی انتقادی، تبدیل لحظات تروماتیک به لحظات پروبلماتیک و به کار آوردنی آگاهانه و شجاعانه برای پرهیز از تکرار است. سخت است، اما اگر نمی‌خواهیم به طریقی خروشچفی برای پاک نگه‌داشتن ریشه‌ها به برجسته‌کردن انحراف برخی رهبران و عاملان پردازیم، و اگر نمی‌خواهیم به استیضاح مفتضحانه‌ی این کنش‌گران مشغول شویم، یا در در هر اس از گفتن حقیقت، دروغی دیگر بگوییم، یا به طریقت کلبی‌مشریان شویم و به آن‌چه هستیم تسلیم گردیم و رضا دهیم، یا به نوعی افسردگی و انفعال از جنس ماخولیایی^۱ تن سپاریم، یا به ذلت سانسور و کلاژ-مونتاز صحنه‌های تراژیک و تروماتیک فیلم کنش‌گری جمعی خود تن دهیم، یا به نوعی مازوخیسم، سادومازوخیسم یا وضعیت هیستریک و پارانویایی پناه ببریم و یا اسیر نوعی اضطراب شویم، به نوعی بازگشت رتروتوپایی یا گشت یوتوپایی دل خوش بداریم، اسیر سائقه‌ی سرکوب، انکار، دمدی مزاجی، جابه‌جایی، و فرافکنی شویم، نخست باید هم‌چون یک تماشاگر-بازیگر به تماشا و نقد فیلم بازی زبانی و نمادین و کنشی خود بنشینیم. چنان‌چه بپذیریم غایت کنش‌گری جمعی، اجابت وعده‌ی تغییر و تحقق و تضمین فردایی بهتر است، تحقق این مهم جز با اکسیر نقد حاصل نمی‌گردد. مرادمان از نقد همان تامل درباب این خود جمعی (در تئوری و پراتیک) با هدف در راه بلوغ قدم گذاردن است. تنها از رهگذر یک نقد واساختی درونی و درون‌بود است که می‌توانیم اعتماد و اطمینان به خویش را بازیابیم (همان‌گونه که هگل درباره‌ی مدرنیته می‌گوید). مرادمان از تامل همان تاملی است که از راه بازسازی تاریخی هستی‌مان در زمان حاضر مفصل‌بندی می‌شود. از رهگذر آن نقد و این تامل است که امکان و استعداد دست‌یابی به خودآیینی یا بلوغ حاصل می‌گردد. هگل بلوغ را فعلیت‌بخشیدن به خود و به‌عنوان هستی اصیل فرد در مقام عامل و کارگزاری اخلاقی تعریف می‌کند، در مقابل، نیچه بلوغ را در مقام غلبه بر خویشتن و فرایند بی‌وقفه‌ی تبدیل فرد به آن‌چه هست - یعنی کارگزاری فرااخلاقی فهم و تصویر می‌کند. چه این سوژه‌ی جمعی را سوژه‌ای اخلاقی و یا فرااخلاقی فرض کنیم، برای تحقق آن لاجرم از گام نهادن در راه بلوغ (تامل نقادانه در خود) هستیم. دو دیگر، آن‌چه در کنش‌گری بیش از کنش‌گری «واقعا موجود» است را بر دامان آفتاب افکنیم و به کار بگیریم، سه دیگر، از رهگذر این تامل

^۱ در ماخولیا فرد در اثر حرمان عشق از دست رفته، خویشتن را تهی می‌بیند، درست برخلاف فرد عزادار که در ماتم عزیز از دست رفته، نه خود را، که جهان را تهی می‌بیند.

انتقادی در خود، از صغارت خودکرده‌ی خود خارج شویم و با بازیابی اعتماد و اطمینان و اعتقاد از دست‌رفته، خود را از شوریدن بر خود و خیانت به‌خود (با تکرار لحظات تروماتیک) بازداریم.

3

اما در انجام آن به‌یادآوردن و این به‌کار آوردن سه شرط لازم: نخست، به پیروی از لاکان که می‌گوید «انسان‌ها زودتر از موعد به دنیا می‌آیند به این معنا که تا چندسالی از عمرشان نگذرد قادر به هماهنگ کردن حرکات خود نیستند»، بپذیریم سوژه‌ی اجتماعی ایرانی نیز، زودتر از موعد به دنیا آمده است و لذا میان آن‌چه می‌گوید و می‌کند با نظم نمادینی که خود را حامل و عامل آن می‌پندارد فاصله بسیار است. دو دیگر، باز با بهره‌ای از آموزه‌های لاکانی بپذیریم که این سوژه‌ی جمعی چیزی نیست که به‌طور کامل در یک نظام نمادین حل شود و راه‌گریزی برای آن نباشد. سوژه‌ی جمعی در راه نیز، خلاء و بدون حالت است. قادر است بیش از یک فرم و شکل را به‌خود بگیرد. این سوژه‌ی جمعی فقط آن چیزی نیست که وجود دارد، بلکه یک پروسه است. تلاشی برای پر نمودن محال است. او به خود دست نخواهد یافت. امر ناتمام است، اما نیروی اصلی او در همین دست‌نیافتن به‌خود پنهان است. شکافی پرنشدنی در داخل نظام نمادین است. محالی است که نظام نمادین نمی‌تواند او را به زانو دریاورد. ناتمامی‌ای است که تمام نخواهد شد. آزادی او تنها در این نیست که می‌تواند نفی‌کننده‌ای رادیکال باشد و به‌صورت منفی‌نگر به نظام بنگرد، بلکه آزادی او در این است که نظام قادر به تسخیر آن نیست. سه دیگر، اگر کنش‌گری و سوژه‌ی جمعی «واقعا موجود» را در این صورت و هیبت و سیرت نمی‌پسندیم این خود ما هستیم که باید تغییر دهیم قضا را – و این ممکن نمی‌شود مگر چشمان‌مان که دیرباز بیست‌خانه‌ی خیال شده است و عدم، و از این‌رو، نیست‌ها را هست و هست‌ها را نیست می‌بینند بشوریم و طور دیگر به خود و کنش‌گری و سوژه‌گی نگاه کنیم. در یک کلام، تنها با زیستن و تاملی انتقادی در میان ویرانه‌ها و به‌یادآوردن آن‌ها به‌مثابه یک مفاک است که می‌توان به «به‌کار آوردن» رهنمون شد. بدون مواجهه‌ی تروماتیک با دهشتناکی هستی خود هرگز نمی‌توانیم کارگزار تغییری تاریخی شویم. بی‌تردید، این مواجهه‌ی تروماتیک ره‌گشای از چنگ‌زدن به فانتزی‌هایی است که گرچه در ابتدا لذت‌بخشند، ولی در نهایت ما را گرفتار فیتیشیسمی می‌کنند که فرجام نهایی آن جز روان‌نژندی چیز دیگری نیست. گاهی، نومی‌دی از خود «واقعا موجود» بسی خوش‌تر از امید واهی بستن به‌خود است. ژان پل سارتر به‌ما می‌گوید: «ناامید شو، پس به خودت تکیه کن».

4

گفتیم که بر این طریقت شدن ممکن نمی‌گردد مگر از رهگذر هستی‌شناسی انتقادی خودمان در مقام کنش‌گر جمعی تاریخ معاصر و تلاش برای نیل به این خودآگاهی و آگاهی تاریخی که «کجای تاریخ اکنون خود و جامعه ایستاده‌ایم». در این مسیر، پرسش‌های چالش‌برانگیزی در برابرمان ظاهر می‌شوند و بی‌پاسخ اجازه‌ی عبور نمی‌دهند: پرسش‌هایی نظیر:

- چقدر قادریم پرسش از چیستی و کیستی خود در یک لحظه‌ی تاریخی را به محلی برای اندیشیدن فلسفی، و بازآفرینش خود بدل کنیم؟
- نسبت ما با عقلانیت‌های خاصی که نه تنها سرشت‌نمای اندیشه و کنش درخور و بهنگام اکنون و فردای ماست، بلکه هم‌چنین سرشت‌نمای وضعیت یا مرحله‌ی کنش امروز و فردای ما هستند، چیست؟
- کردارهای سیاسی و اجتماعی جدیدی که بر اساس بازتعریف روابطی دیگرگون میان دانش و قدرت، حوزه‌های اندیشه و عمل امروز و فردای ما را متعین می‌کنند، کدامند؟
- دگرگونی‌ها و جابه‌جایی‌ها، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها و تکنیک‌ها که باید به‌نمایش گذاشت و بازی‌های هژمونیک‌ی که باید واردش شد، کدامند؟
- کدام گفتمان‌ها و پراکنش‌های گفتمانی در تاریخ اکنون و فردای ما از امکان و استعداد تبدیل شدن به حوالت تاریخی جامعه برخوردارند؟
- اگر هستی‌کنش‌گری - با بیانی نیچه‌ای - چیزی نیست جز «تاریخ هستی» آن، و اگر «شوند» بی‌وقفه‌ی نیروها به جهان‌های موجود شکل می‌دهد، تصویر ما از این «هستی» و «شوند» آن چیست؟
- اگر «پدیداری، ورود نیروها به صحنه است. هجوم آن‌هاست، خیزشی که نیروها از پشت صحنه به روی صحنه‌ی نمایش می‌جهند» (به بیان فوکو) چه تمهید و تدبیری باید برای این پدیداری اندیشید؟
- در تاریخ اکنون، چه بر کنش‌گری جمعی گذشته و می‌گذرد که در ساحت آن سرگنگیین صفرا می‌نماید، روغن بادام خشکی می‌افزاید، هلیله قبض می‌شود، اطلاق می‌رود، و آب هم‌چون نفت آتش را مدد می‌رساند؟ چه بر سوژه‌های جمعی امروز ما گذشته و می‌گذرد که هر یک خود را بسیج عالمی می‌پندارند و هر الم را در کف خود مرهمی فرض می‌کنند، یک‌رگ‌شان هم هوشیار نیست و رنگ و رو و نبض و قاروره‌ی خود و جامعه‌ی مردمان نمی‌بینند و علاماتش و اسبابش را

- نمی‌پرسند و نمی‌شنوند - لذا هر چه می‌کنند از علاج و دوا، رنج افزون می‌شود و حاجت ناروا، و هر دارو که می‌کنند، عمارت نیست، ویران می‌کنند، و بار دیگر غلط می‌کنند راه؟
- چرا این کنش‌گران بی‌خبرند از حال درون خود، و رنجش خود را از سودا و صفرا فرض می‌کنند و از زاری کنش و کنش‌گری خود به زار دل و روح و روان خود نمی‌رسند؟
- چرا این‌وقت نیستند و اکثرا بر این شعارند که هست فردا گفتن از شرط طریق؟
- چرا آن نابهنگام بهارند که به دی می‌شکفند؟ با دیدن یک چلچله بر این تصور می‌شوند که تابستان آمده، و با دیدن یک گل بر این فرض می‌شوند که بهار آمده است؟ دولت عشق اگر در جای دیگر برآید، آنان بر این فرض می‌شوند که دولت پاینده شده‌اند؟
- چرا بسیاری از این کنش‌گران کماکان بر این فرضند که شهر رم یک‌روزه ساخته شده، غرب یک‌روزه غرب شده، مدرنیته دفعتاً حادث شده، و می‌توان به غرب و مدرنیته و دقایق گفتمانی آن هم‌چون دموکراسی، تحزب، فرمیسم به‌مثابه میانجی محوشونده‌ای نگریست که کاشته‌ها و داشته‌های معرفتی و اندیشگی و تجربی خود را تقدیم ما می‌دارند و بی‌تمنا می‌روند؟
- چرا بر این توهم و خیالند که می‌توان بدون دموکرات، دموکراسی داشت، بدون سوژه‌ی سیاسی بازی حزبی آگونیستی داشت، بدون فرهنگ مدنی رفتار مدنی داشت، بدون خروج از صغارت خودخواسته، کردار عاقلانه و بالغانه داشت، و بدون منش (اتوس) اصلاح‌طلبی، روش یا زبان (لوگوس) اصلاح‌طلبی داشت؟

5

کنش و کنش‌گری امروز و فردای ما، در ساحتِ پاسخ‌های همین پرسش‌ها معنا می‌یابد. اما این پرسش‌ها، پرسش‌هایی درون‌ماندگارند و پیرامون مسئله‌ی شدن‌ها و کارکردها شکل می‌گیرند، لذا از ما طلب پاسخ‌های استعلایی نمی‌کنند. به بیان دیگر، این پرسش‌ها پاسخ‌هاشان را جدای از زیست‌شرایط/زمینه‌پرورده‌ی آدمیان و در فاصله از فرایند اثرگذاری‌ها و اثرپذیری‌ها نمی‌طلبند. بنابراین می‌پذیریم که نمی‌توانیم بدون درگیری‌های زیست‌امان، فهم و ادراک و پرسش و پاسخی داشته باشیم. پس، اگر می‌خواهیم در مسیر یافتن پاسخی به پرسش‌های مان قرار بگیریم باید از عالم ایده‌ها به زیر آیم و در غار تجربه‌ی زیسته‌مان شویم و رویم و با هر لحظه‌ی تاریخ اکنون‌مان دیالوگی انتقادی داشته باشیم.